

و کوچکست که ابتدا به شما رود، و بعد ازان هلاک اهل این شهر، و خرابی و کشته شدن^۱. بوزینگان را از این تقریر^۲ استبداع^۳ و استرجاع زیادت شد، گفتند: ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم، چشم بد در تو کار کرد، و غشاوی در عقل تو پدید آمد، احتماء صادق فرماید، تا اطباً آریم، و سودای ترا علاج فرمائیم^۴، تا با خویشان آئی، و از ملک بی نصیب و محروم نگردی. شاه بوزینگان گفت: حکما راست گفته اند که «مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزًّا، وَمَنْ عَدِمَ الْقَنَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ الْمَالَ غِنًى»^۵، و مَنْ عَدِمَ الْإِيمَانَ لَمْ يَزِدْهُ الرِّوَايَةَ فِقْهًا» - معنی آنست که هر که ذلیل باشد به بی خردی، پادشاه وقت و خسرو روزگار^۶ او را عزیز نتواند کرد، و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند، و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند - چون اندیشه شما در حق من اینست آن اولیتر که به طلب طبیب خود روم و زحمت عالت از شما دور کنم. وهم بر فور تنگت مرکب فراق بر کشید و ملک را طلاق داد. بس روزگار برین بر نیامد که آن کنیزک از سرای بیرون دوید، با قاروره ای از روغن در دست و آتش پاره ای، گوسفند به عادتی که خو کرده بود روی به کنیزک نهاد،^{۱۰} خوبشتن بر و کوفت، کنیزک شیشه و آتش پاره بر گوسفند افگند^۸، روغن

۱ - نسخه: کشته شدن پادشاه شهر. ۲ - نسخه: ازین سخن.

۳ - نسخه اساس: استباع. ۴ - نسخه: کنیم. ۵ - نسخه اساس:

شئیا. ۶ - نسخه: یعنی. ۷ - ابن اسفندیار «سلطان» را به معنی

مبطلح زمان خویش «پادشاه» ترجمه کرده، و حال آنکه مراد «سلطه و قدرت»

است. ۸ - نسخه: انداخت.

با آتش و پشم یار شدند ، از بیم حرارت آتش گوسفند از این در بدیگری می‌تاخت ، و از سرای به سرای می‌گریخت ، تا به خانه بزرگی از ارکان ملک و اعیان شهر افتاد^۱ . قضا را صاحب خانه رنجور بود ، بر او دوید ، و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را ، این خبر به پادشاه شهر بردند^۲ ، اطبّار را دوا و مرهم سوختگی فرمود . اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان در خور نباشد که^۳ زهره^۴ بوزنه ، گفتند : سهلی سلیمست^۵ . یسکی را فرمودند تا برنشیند ، و بوزنه‌ای صید کند ، و زهره^۶ او بیاورد . به فرمان این ملک صیّاد بوزنه‌ای را به حیلت و غدر صید کرد ، و به مراد رسید . بوزنگان جمع شدند ، و فرستاده^۷ پادشاه را بکشتند ، و پاره پاره اعضاء او افکنده^۸ ، خبر به پادشاه رسید . بر نشست و به مصاف بوزنگان آمد ، و چندانی را بکشت که بخشایش آورد ، تا یکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملک شد و سلام کرد ، و گفت «چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم ، نه ما را از شما آسیبی ، نه شما را از ما خلی^۹ هر کس به رزق مقدر و ستر^{۱۰} مستر مشغول^{۱۱} ، کدام اندیشه شما را بر استهلاک^{۱۲} و استیصال ما باعث آمد^{۱۳} ، تا دیده^{۱۴} مروت را به خار افکار کردید ، و حقوق جوار را خوار داشته ، و در محافظت امانت

- ۱ - نسخه : در وقت . ۲ - نسخه : رسید . ۳ - نسخه : در خور نیاید مگر . ۴ - نسخه : پادشاه گفت سهل است ، نسخه دیگر : گفتند بوزینه سهل سلیم است . ۵ - نسخه : و اعضایش پاره پاره کردند . ۶ - نسخه : نه از شما آسیبی بما می‌رسید و نه از ما به شما . ۷ - نسخه : منت . ۸ - نسخه : مشغول . ۹ - نسخه : هلاک . ۱۰ - نسخه : باعث شد .

استهانت رخصت یافته^۱، و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده^۲،

یا جائرینَ علینا فی حکومتِهِمْ

وَأَلْجُورُ أَعْظَمُ مَا يُؤْتَى وَيُرْتَكَبُ»

آن مرد قصه^۳ گوسفند و کنیزک و آتش، و سوختگان و مداوات

طیب، و کشته شدن صیاد و انتقام شاه، بکلتی با بوزنه حکایت کرد^۴،

بوزنه آب در چشم آورد^۵، و گفت «راستست آنچه امیر المؤمنین علی^۶ علیه

السَّلَام گوید: **أَلَا وَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ**

تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ - معنی آنست که هر کس نصیحت

مشفق دانای کار آزموده را^۷ فروگذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند -

شعر:

أَمْرَتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ

فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصِيحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ

ای جوانمرد، سیلاب قضا^۸ پیشترین ما را با دریای فنا برد^۹ تا

هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه می نهد. «مرد از او پرسید که: دعوی

بزرگ کردی، هیچ حجتی و برهانی، و بیعتی و سلطانی بر این قول^{۱۰} داری؟

۱ - نسخه: استهانت روا داشته . ۲ - نسخه: فارغ و غافل

شدید . ۳ - نسخه: بگفت . ۴ - نسخه: بگردانید .

۵ - نسخه: امیر المؤمنین علی فرماید علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ،

نسخه دیگر: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلامه فرموده .

۶ - نسخه: یعنی . ۷ - نسخه: روزگار آزموده . ۸ - نسخه: فنا .

۹ - نسخه: در دریای فنا غرقه کرد . ۱۰ - نسخه: هیچ حجتی و

برهانی بدین قول .

بوزنه گفت « بدان که ^۱ ما را ملکی بود با عقل و کیاست ، و فضل و دراست ^۲ ، از غرایب جهان و عجایب آسمان باخبر ، و به رای متین از هزاران کمین جسته ، و هرگز گام در دام روزگار نهاده ، و سغبه ^۳ شعبده ^۴ او نگشته ، خاطری متین و خردی ^۵ پیشین داشت ،

فَالَّذِينَ وَالْمُلُوكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

رَاضُونَ عَن سَعْيِهِ وَاللَّهُ وَاللَّهُ

روزی بر سیل نظاره ، بر کناره ^۶ باره ^۷ این شهر درختی بود ، بران رفت ،
و حال گو سفند و کنیزک ، و ماجرای میان ایشان و ملک ، تا آخر شرح داد ،
بعد از آن گفت « به سبب ^۸ عصیان ما در استماع نصایح ، و کفران در دل و
مانج ^۹ ، او که برگ چنین مرگ نبود ، بترك ^{۱۰} ملک گفت ، و از میانه ^{۱۱} ما کناره ^{۱۲}
گرفت ، لابد ، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت ، به دولت شما هم
برسد ، « مرد این حکایت به سمع تعجب بشنید ^{۱۳} ، و چون به شهر رسیدند
نقل کرد ، و از این سخن ارجانی در استماع و افواه عام و خاص افتاد ، تا بر
پادشاه عرض ^{۱۴} داشتند ، فرمود که ^{۱۵} ناقل اول را طلب کنند ^{۱۶} ، و این مرد ^{۱۷}
از معتبران شهر بود ، با اقربا و اخوان بسیار ، چون پیش شاه آوردند ،

۱ - نسخه : گفت بلی . ۲ - نسخه : درایت . ۳ - نسخه :

شعبه . ۴ - نسخه : و عقل . ۵ - نسخه : شرح داد و بعد از آن

بسبب . ۶ - ظاهراً : و کفران در قبول منایح . ۷ - نسخه : و

کفران موعظه ترك . ۸ - نسخه : کرانه . ۹ - نسخه : اصفا

نموده . ۱۰ - نسخه : عرضه . ۱۱ - نسخه : تا .

۱۲ - نسخه : دارند . ۱۳ - نسخه : و آن مرد .

قضاء^۱ دود آتش غضب پادشاه از نهبن دماغ ترشح به عیوق می‌رسانید، در حال فرمود تا مرد را سیاست کردند، متعلقان چون آگاه شدند با جملگی عامه شهر به درگاه جمع آمدند، و فتنه‌ای برخاست که نشان آن صورت نیست، و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب،

چون سخن رستین دبیر با تغول شاه بدین جا رسید گفت: این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت؟ حال خود با پیری که دبیر دارا بود عرض^۲ داشت، و گفت: اگر چه بر شهن شاه گران آید، اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی، تا این فتنه^۳ فرو نشیند، شهن شاه گفت: خاموش باش، و از این سر هیچ فاش مکن، که این مهم خود کفایت افتد^۴، مدتی بر نیامد که^۵ پیری هلاک شد، گفتند تغول شاه او را به خانه اسپیدی زهر فرمود داد^۶، چون در قفیز عمر تغول شاه چیزی نماند، و ترکیب طبیعت به طینت^۷ رسید، و باز اجل به پرواز چندان آرز^۸ او را در ربود،

ذَوَالْتَاَجِ يَجْسَعُ عُدَّةً وَعَدِيدًا

وَأَلْمُوتُ يَبْطِشُ بِالْأُلوْفِ وَحِيدًا

دارا بر سریر پدر^۸ نشست، و عالمیان به تهیه^۹ تهیه مشغول شدند، و از هند و صین، و روم و فلسطین، با هدایا و نثار، و سرایا و آثار، به درگاه جمع شدند^۹، و گفته‌اند:

۱- نسخه: قضا را. ۲- نسخه: سعروض. ۳- نسخه: تا

آز و فتنه، نسخه دیگر: تا از او فتنه. ۴- نسخه: شود.

۵- تا ه- نسخه: پیری را زهر داده هلاک کرد. ۶- شاید «بفتیت»

(حدس مرحوم دهخدا). ۷- نسخه: اجل بر پرواز آمده.

۸- نسخه اساس: بر سریر بستر. ۹- نسخه: جمع آمدند.

دَوْلُ الْزَّمَانِ مَنَاحِسٌ وَسَعُودٌ

عَوْدٌ ذَوَى فِيهِ وَأُورْفُ عَوْدٌ

دارا را مدارا نبود تا نخست برادر بیری را دبیری نداد، و ازین

اندیشه نکرد که گفته اند:

إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاسَةٍ

فُسُوسُوا كِرَامَ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَالْبَدَلِ

وَسُوسُوا لِنَامِ النَّاسِ بِالذُّلِّ يَصْلِحُوا

عَلَى الذُّلِّ إِنَّ الذُّلَّ أَصْلَحُ لِلنَّذْلِ

چون برملک دارا نفاذ حکم یافت، به انتقام برادر، از معارف و رؤسا

و امرا و اصفهبدان که متصلان و دوستان رستین بودند، نقلهای مزور

به دارا می‌رسانید، و به حکم آنکه جوان و مغرور بود، و ممارست نایافته، برگناه

عفو جایز نداشت، تا در همه جهان نقد قابوب خلائق با او^۲ قلب شد، و

عداوت او در ضمیر^۳ متمکن گشت، و اعتماد از^۴ قول و فعل او برخاست،

و سنت^۵ پیشینگان فرو گذاشت، و بدعت این دبیر برداشت، چون گفتند

به حدّ مغرب اسکندر خروج کرد او را بر ابلق تهور نشانند، و^۶ عنان تکبیر

بدمست دادند، چون به ملاقات افتادند^۷ بعضی ازو تعاهد^۸ نمودند و فوجی

به تعاهد بادشمن مشغول شدند، و جمعی بر وجسته او را هلاک کردند، اگر چه

۱ - نسخهٔ اساس : فوسوسوا . ۲ - نسخهٔ اساس : با امرا .

۳ - نسخه : در ضمائر (و این بهتر است) . ۴ - نسخه : بر .

۵ - نسخه : منن . ۶ - نسخه : نشانده . ۷ - نسخه : چون تلاقی

فریقین واقع شد . ۸ - نسخهٔ اساس : تعاهد ، نسخ دیگر : تباعد .

عاقبت پشیمان شدند، لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود ،
فَسَاصْبَحَ يَقْلِبُ كَفَيْهِ عَلَى مَا أُنْفِقَ فِيهَا .

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند ، و

ختم^۱ نفرمود ، الا آنست آگاهی داد از آنکه چنین باید ، و گفت « منع

نمی کنیم^۲ که بر رای ما ختم کنند، که ما بر علم غیب^۳ واقف نیستیم، و عالم^۴

غیب علوی است و ما در^۵ عالم کون و فساد در همه معانی و وجوه متضاد^۶،

اهل این عالم را بران و قوف نباشد^۷ ، تواند بود که روزگاری آید متفاوت

رای ما ، و صلاح روئی دیگر دارد^۸ » و آنچه نبشتی « واجب کند که با

امنا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود در این باب، تا^۹ ولی عهدی معین

گردانند، « بدانند که ما چنان خواستیم که، شهنشاه در این رای از جهانداران^{۱۰}

منفرد باشد ، و با هیچ مخلوق مشورت نکند، و به سخن و اشارت و مواجهه

و مکالمه تعیین روا ندارد^{۱۱} ، سه نسخه بنویسد به خط خویش ، هر یک

به امینی و معتمدی سپارد، یکی به رئیس موبدان ، و دیگری به مهتر دبیران،

و سوم به اصفهید اصفهبدان، تا چون جهان از شهنشاه بماند،

۱ - نسخه اساس : خشم (شاید: ختم) . ۲ - نسخه : منع نکردم .

۳ - نسخه : بر جمیع علوم . ۴ - نسخه : نیستیم و عالم الغیب خداست

و ما را در . ۵ - نسخه : اهل عالم و قوف نباشد . ۶ - نسخه :

ما ظاهر و هویدا گردد . ۷ - نسخه : دیگر . ۸ - نسخه : ذکا

مشاورت نموده . ۹ - نسخه اساس اینجا دوباره دارد « درین رای » .

۱۰ - نسخه : مخلوقی درین باب سخن نکند .

شعر :

يَرُوحٌ وَيَعْدُو كُلَّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ
وَعَمَّا قَرِيبٍ لَا يَرُوحُ وَلَا يَعْدُو

موبد موبدان را حاضر کنند، و این دو کس دیگر جمع^۱ شوند، و رای رنند، و مهر نبشته‌ها برگیرند، تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد، اگر رای موبد [موبدان] موافق رای سه گانه باشد خلائق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها، و نه از رای و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هر ابده و دینداران و زهاد خلوت سازد، و به طاعت و زمزم نشیند، و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تضرع و خضوع و ابتهال^۲ دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افگند، بران اعتماد کنند، و در آن شب به بارگاه تاج و سر بر فرورهنند، و اصناف اصحاب مراتب^۳ به مقام خویش فرو ایستند، موبد با هر ابده و اکابر و ارکان و اجله دولت به مجلس پادشاهزادگان شود^۴، و جمله صف زنند پیش، [و گویند « مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتم، ما را [رشاد الهام فرمود، و بر خیر مطلع گردانید، » موبد بانگ بلند بردارد و بگوید^۵ که « ملایکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید، و بشارت باد شمارا، » آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، و تاج بر سر او نهند، و دست

۱ - نسخه : دو کس نیز حاضر. ۲ - نسخه : تضرع و تفضع.

۳ - نسخه : نهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب.

۴ - نسخه : روند. ۵ - نسخه : بانگ بلند کرده و بگوید.

او گیرند، و گویند « قبول کردی از خدای بزرگ عز آسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن هراسف تقویت کرد، و اردشیر بن بابک احیا فرمود، » پادشاه قبول کند بر این عهد، و گوید « ان شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم، » خدّم و حرّس با او بمانند، و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

- ۱۵۴ دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا می نمایم که^۱ زمین چهار قسمت^۲ دارد، یک جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم، و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین، که منسوبست به پارس و لقب بلاد الخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمینیه^۳ فارس^۴ و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران، و از انجا تا کابل و طخارستان، و این جزو چهارم، برگزیده زمین است، و از دیگر زمینها به منزلت سر و ناف، و کوهان و شکم، و من ترا تفسیر کنم: اما [سر] بر آنست که ریاست و پادشاهی، از عهد ایرج بن فریدون، پادشاهان ما را بود، و حاکم بر همه ایشان بودند، و به خلافتی که میان اهل اقالیم خاست^۵ به فرمان و رای ایشان

۱ - نسخه: بداند که. ۲ - نسخه: قسم. ۳ - در نسخ

دیگر دارد « ارمینیه و فارس » ولی متن صواب و مطابق است با متن عربی که در ضمن حواشی آخر رساله نقل شده است چه در انجا آمده است « ارمینیه القارسیه » و این اصطلاح معادل است با « ارمستان ایران » که در این زمان می گوئیم. ۴ - نسخه اساس: بمنزلت سومنات. ۵ - نسخه: برخاستی.

قرار گرفتند ، و پیش ایشان دختر^۱ خویش و خراج و هدایا فرستادند ، اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست^۲ ، و مردم ما اکرم خلائق و اعز^۳ ، و سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم ایزد تبارك ملكه مجموع در مردمان ما آفرید ، زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست ، و از آداب دین و خدمت پادشاهان ، آنچه ما را داد ، ایشان را محروم گردانید ، و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید ، نه سواد غالب و نه صفت و نه شقرت ، و^۴ مویهای محاسن و سر ما نه جعد بافراط زنگیانه ، و نه فرخال ترکانه ، اما کوهان آنست که ، با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها ، منافع و خصص معیشت بیشتر دارد ، اما شکم برای آن گفتند زمین ما را که^۵ ، هرچه در این سه دیگر اجزای زمین باشد بازمین^۶ ما آورند ، و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها ، همچنانکه طعام و شراب به شکم شود ، و علمهای جمله روی زمین ما را^۷ روزی گردانید ، و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر^۸ و بی دینی منسوب نبودند ، و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی ، یا صاحب دین بودندی ، و ماده^۹ اصحاب فساد به غارت و قتل منقطع کردندی ، سبایا را^{۱۰} نگذاشتند که نام بتدگی نهند ، و به رقیبت دعوی کنند ، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی ، و برای غنیمت و تغلب و حرص مال و هوا و مراد خویش ، برزیردستان جبیایت^{۱۱} نهادندی ،

۱ - نسخه : دختران . ۲ - نسخه : میان زمینهای دنیاست .

۳ - نسخه : نه صفت و حمرت زاید . ۴ - نسخه : برای آنست که .

۵ - نسخه : بزمین . ۶ - نسخه : زمین به ما . ۷ - نسخه علاوه

دارد : و خست . ۸ - نسخه اساس : و سبایا را . ۹ - نسخه

اساس : جنایت (اصلاح متن از مرحوم دهخداست) .

و اگر میان ایشان خصوصیت افتادی، به حق و شریعت و حجت باز داشتندی، و هزار مرد از ما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند، نشد آلا که مظفر و منصور برآمدند، از آنکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل، و شنیده باشی افراسیاب ترك، با سیاوش غدر کرد، در دو بیست موطن اصحاب ما را با او مصاف افتاد، بجمله ظفر یافتند^۱، تا آن وقت که او را [و] کشندگان^۲ سیاوش [را] بکشتند، و اقلیم ترك بکلی بگشودند، پس امروز شهنشا هر کرا به فضل و طاعت او مقرر آمد^۳، و خراج فرستاد، سایه حشمت خویش بر او افکند، و اطراف او مصون داشت^۴ از تعرض حشم خویش، و بعد ازین همگی رای بران موقوفست که به غزو روم، و لجاج با آن قوم، مشغول شود، و تا کینه^۵ دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور نکند، و از سبی^۶ ذراری ایشان، شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد، آبادان نکند، نخواهد آرמיד، و برایشان التزام خراج فرماید^۷، چنانکه همیشه [به] پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریه، که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند به عهد قدیم، چون بخت نصر^۸ آنجا شد، و ایشان را قهر کرد، برای آنکه هوای بد، و آبی ناموافق، و بیماریهای مزمن بود، از مردم ما کسی را آنجا نگذاشت، و^۹ آن ناحیت را به ملک روم سپرد، و به خراج

۱ - نسخه: به جمله ظفر ما را بود. ۲ - نسخه: امروز هر کرا

به فضل و طاعت شهنشا بگذراند. ۳ - نسخه: مصون دارد.

۴ - نسخه: و بسبب. ۵ - نسخه: التزام خراج بپاید گرفت.

۶ - نسخه: بخت النصر. ۷ - نسخه: بود و مردم ما را بدان موضع

سکون و توقف ممکن نه، نسخه دیگر: بود و مردم ما را بدان مسکن سکونت نه.

قناعت کرد و تا عهد کسری انوشروان بر این قرار بماند .

۱۶۵ اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که با تو به طبرستان و فرشواذگراند، بدانند که تو یکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، که اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید .

۱۷۵ دیگر آنکه نمودی « مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی ، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند ، » و جواب من به تو آنست که ، این اردشیر آخرین عظیم قدر تر است پیش من از اردشیر اولین ، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر ، که پیوستگی به تو دارند ، کسی طلب کنی که به یک دو خصلت از تو بهتر باشد ، ناچار توانی یافت و یابی ، اما نه هر که به یک دو خصلت از تو بیش باشد چون تو باشد ، و اگر چنین بودی شایستی ۱۰ که درازگوشان را بر اسپان ترجیح بودی ، که سنب دراز گوش مختتر از ان اسپ بود ، و ایشان به رنج صبور تر ، اما آنست که ، از کارها و خصایص و فضایل ، اعتبار جمهور و اغلب راست ، نه شاذ و نادرا ، که لغو انگارند ، باید که مروت خویش نگاه داری ، و نصیحت من قبول کنی ، و به خدمت شتابی ، که من خواستم ترا اجابت نکنم ، از آنکه ترا از جواب کراهیت آید ، و *قیه ما قیه من العار* ، دیگر باره اندیشه کردم تو بچیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی ، که آنچه تو برشمردی از افعال و احکام شهنشاه ، ۳ ترا عجب آمد ، ازین هیچ شگفت نمی بانی ، داشت ، شگفت ازین دارد که جهاننداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها ، با آنکه همه زمین از

۱- نسخه : بکار . ۲ - نسخه : خلاف ازین بنیکی اولیتری دیگر

آنچه . ۲ - نسخه : که . ۴ - نسخه : نیاید .

شیران چشته خورده^۱ موج می‌زد، و چهارصد سال برآمده بود تا [جهان پر بود از] ^۲ وحوش و شیاطین آدمی صورت بی^۳ دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم. قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت، به مدت چهارده سال به حیل و قوت و کفایت بدین جا رسانیده^۴، [در] جمله بیابانها آنها روان گردانید، و شهرها بنیاد نهاد، و رستاقها پدید کرد، چندانکه^۵ در چهار هزار سال پیش ازو نبود، و معمار و ساکنان پدید آورد، و راهها پیدا فرمود^۶، و سنتها فرو نهاد، از اکل و شرب و لباس سفر و مقام^۷ و بهیچ چیز دست نبرد، تا جهانیان به کفایت او واثق بودند، هر آینه تا بآخر برساند، و غم روزگار آینده، تا هزار سال بعد خویش، چنان بخورد که خللی نیفتد^۸، و شادی^۹ او به روزگار آینده، و اهتمام به مصالح خلائقی که بعد او باشند، زیادت از آنست که به عهد مبارک خویش^{۱۰}، و استقامت کار خلائق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد، و^{۱۱} هر که نظر کند به آثار^{۱۲} او در این چهارده سال، و فضل^{۱۳} و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا

۱ - نسخه: جیشه خورده. ۲ - جای این سه کلمه در متن پاره

شده است. ۳ - نسخه اساس: بر. ۴ - نسخه: رسیده.

۵ - نسخه: چنانکه. ۶ - نسخه: پیدا ساخت، نسخه دیگر: پدید

شد. ۷ - نسخه اساس: لباس و سفر و مقام، نسخه دیگر: لباس سفر

و حضر. ۸ - نسخه: خللی دران راه نیاید. ۹ - نسخه اساس:

شاد. ۱۰ - نسخه: به عهد او. ۱۱ - نسخه اساس: بر.

۱۲ - نسخه: به مآثر. ۱۳ - نسخه: سال از فضل.

وسخا و حیا و دها و ذکای او بیند و بداند ، اقرار^۱ آورده که ، تا قدرت^۲ نقشبند عالم این چرخ پروزه را خم داده است^۳ زمین را پادشاهی براستین چون او نبود ، و این درِ خبر و صلاح ، که او برخلاق گشاد^۴ ، ناهزار سال بماند ، و اگر نه آنستی که می دانیم بعدِ هزار سال ، به سبب ترك وصیت او ، تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد ، و هر چه او بست^۵ بگشایند ، و هر چه او گشاد ببندند ، گفتیمی^۶ که او غم عالم تا ابد خورده است ، و اگر چه ما از اهل فنا و نیستی ایم^۷ ، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم ، و حیلت برای ابد کنیم ، باید که تو از اهل این^۸ باشی ، و مدد مکن فنار را تا زودتر به سرتو و قوم تو آید^۹ ، که حکما گفته اند : *إِنَّ الْفَنَاءَ مُكْتَفٍ مِّنْ أَنْ يُعَانَ ، وَأَنْتَ مُحْتَجٌّ إِلَى أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَ قَوْمَكَ بِمَا يَزِينُكَ فِي دَارِ الْفَنَاءِ ، وَيَنْفَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ ، وَ بِهِ حَقِيقَتُ بَدَانِ كَه ، هَر كَه طَلَبُ فَرُوغِ كَذَارِد ، وَ تَكِيَه بِرَقْضَا وَ قَدَرِ كَنْد ، خُوِيْشْتَن خُوَارِ دَاشْتَه بِاَشْد ، وَ هَر كَه هَمْگِي دَر تَگْا پُوِي وَ طَلَبِ بَاشْد^{۱۰} وَ تَكْذِيبِ قِضَا وَ قَدَرِ كَنْد ، جَاهِل وَ مَغْرُور بُوَد ، عَاقِل رَا^{۱۱} مِيَانِ طَلَبِ وَ قَدَرِ پِيْشِ بَايْدِ گِرْفَت ، وَ نَه*

۱ - نسخه : و حیا و ذکای او بداند اقرار . ۲ - نسخه اساس : با قدرت .

۳ - نسخه اساس : خم داست . ۴ - نسخه : گشود .

۵ - نسخه : نه آنکه ، نسخه دیگر : و اگر بدانکه . ۶ - نسخه اساس : و گفتیمی ، نسخه : گفتمی . ۷ - نسخه : اهل نیستی و فنا ایم .

۸ - نسخه : اهل دین (و آن تصحیف است) . ۹ - نسخه : تا زودتر

خیر و سعادت خدمت دریایی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید .

۱۰ - نسخه اساس : نباشد . ۱۱ - نسخه : عاقل راه ، شاید « عاقل را

راه » (حدس مرحوم دهخدا) .

به یکی قانع، چه قدر و طلب همچو دو هاله^۱ رخت مسافرست^۱ بر پشت چهار پای، اگر از آن دو یکی گرانتر و دیگری سبکتر شود^۲، رخت به زمین آید، و پشت چهار پای گسسته شود، و مسافر به رنج افتد، و از مقصود بازماند، و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد^۳، و هم چهار پای آسوده باشد، و به مقصد رسند^۴، که

[حکایت]

چنین گویند در قدیم الأبیام، پادشاهی بود جهتل^۵ نام، مذهب قدریان داشت، و در آن غلو و تعصب می نمود، و گفتی :

بیت :

۱۰ وَلَنْ يَمْحُوَۥٓ اِلَّا نَسَانُۥٓ مَا خُطَّ حُكْمُهُۥٓ
وَمَا الْقَلَمُۥٓ اِلَّا الْمَشَاقُۥٓ فِي اللُّوْحِ رَقَشًا

اهل روزگار و مردم^۶ عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران او به منازعت ملک برو چیرگی یافت، و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، به قیرانشاه پیوستند، و به خدمت او بی [حشمتی روزگار می] سپردند، و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب ماکت سعی

۱ - نسخه اساس : مسافومس . ۲ - نسخه : سبکتر افتد .

۳ - نسخه : بجان رنج نگردد . ۴ - نسخه : آسوده شود و به مقصود

رسد . ۵ - این اسم در نسخه های دیگر همه جا « جهنک » آمده است .

۶ - نسخه : ولم يمحو . ۷ - نسخه : ما خطه حکم .

۸ - نسخه : وبالقلم . ۹ - نسخه : و ابناى . ۱۰ - جای این سه

کلمه در اصل پاره شده است .

نمود، کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند، فرزندان پیش او رفتند، و گفتند «اعتقاد تو در قدر ما را چنین بی قدر گردانید، و ذل نفس و حساست طبع و بددلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را، کودک دهسانه، از بددلی او، حشیش بر پشت نهاده، و مهار درینین کرده، به بازارها گرداند، و اگر اشتر دل گنجشک داشتی، هم کودک او را چندان^۱ مذلت نتوانستی نمود،» و درین داستانی نهادند برای پدر، که پیش اهل علم مکتل شد، گفتند «وقتی به دیهیی از دیههای کنار بیابان کوری بود، قایدی نداشت که او را گرداند، و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه، و پهلوی او مقعدی بود، همچون او درویش باز مانده، مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنه‌ای آوردی، و بدیشان سپردی، ازان بکار بردندی، تا یک روز منتظر همان بودندی، وقت اصیل^۲ آن پارسا مرگ فرا رسید، و رحلت کرد، یک دو روز بر گذشت، این هردو بیچاره از گرسنگی بی توش شدند، رای زدند که کور مقعد را به دوش فرو گیرد، و مقعد او را دلیل شود، و گرد خانها و بازار بر آیند، معیشت خود بر این طریق مهیا کردند، و آرام یافته و بکام رسیده،»
 ۱۰ جهتل فرزندان را گفت «حق با شماست، و مرا ادبار و بخت وارونه بر این گونه داشت،» اتفاق کردند و به طلب مُلک مشاق^۳ تحمل فرموده^۳، و به سبب کوشش به مراد رسیدند،

وَأَعْجَزُ النَّاسِ يُلْغِي السَّعْيَ مُتَكِلًا^۴

عَلَى الَّذِي يَفْعَلُ الْأَقْدَارُ وَالْقِسْمُ^۵

۱ - نسخه: هر کودکی او را چنان . ۲ - نسخه اساس و ۱۱: اجل .

۳ - نسخه: نموده . ۴ - نسخه اساس: متدلا .

لو كانَ لَمْ يُغْنِ رَأْيُ لَمْ يَكُنْ فِكْرٌ

أو كانَ لَمْ يُجِدِ سَعْيٌ لَمْ يَكُنْ قَدَمٌ

باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا به چندین گستاخی که کردم معذور دارد، که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت چیزی باقی گذارم، و به نفاق و تملق و ریا و ترفیق تعلق سازم،

وَلَسْتُ بِيَزْوَارِ الرَّجَالِ تَمَلُّقًا

وَرَكْنِي عَنِ تِلْكَ الدَّاءِ أَزُورٌ

يُثَبِّطُنِي^۲ عَنِ مَوْقِفِ الدُّلِّ هَمَّةٌ

إِلَى جَنْبِهَا خَدُّ السَّاهِكِ مُعَقَّرٌ^۳

- ۱۰ ترجمه سخن ابن المقفع تا اینجاست، والسلام، اما در کتب چنين خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشته تنسر بخواند، به خدمت اردشیر بن پاپک شد، و تخت و تاج تسایم کرد، اردشیر در تقرب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد، و بعد مدتی، که عزیمت روم مصمم کرد، او را باز گردانید، و طبرستان و سایر بلاد فرشواذگر بدو ارزانی داشت، و ملوک طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان [او] بماند، چون قباد به شهنشاهی نشست ترکان به خراسان و اطراف طبرستان تا ختنها آوردند، قباد باموبدان مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رای زدند که شهنشاه، مهتر پسر خویش کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست، و قصه او بجای خود برود،

۱- نسخه: بزواد . ۲- نسخه اساس و بعضی نسخ دیگر: یثبنتی.

۳- نسخه: السماء مغضرب . ۴- نسخه: در کتاب . ۵- نسخه:

مبالغه فرمود .

فهرست الحاقات مترجمین

چنانکه پیش گفتیم (صفحه ۱۲) ابن مقفع در حین ترجمه رساله پهلوی که به نام «نامه تنسر» بوده است، و ابن اسفندیار در ضمن ترجمه آن رساله عربی ابن مقفع، هریک به وجهی، از خود عبارات و جملی در متن داخل کرده و افزوده اند، الحاقات ابن مقفع همه از قبیل توضیح اشارات و مقارنه به نظایر و مقایسه با انجیل و تورات است و اضافات ابن اسفندیار از نوع آراستن عبارات و تفصیل مجمل و استشهاد به امثال و ایبات و آیات. اینک فهرست آنچه به گمان من گزارندگان در آن از خارج افزوده و خنجانده اند:

ص ۴۶ س ۱۰ از جمله «و حقیقت بدان» تا «روز گار را نه امانست و نه اعتماد» (ص ۴۸ س ۳). ابن اسفندیار برای آرایش کلام این جملات را با اضافات منشیانه خود بسیار طولانی تر از اصل کرده و اشعار فارسی و عربی به آن افزوده است. در نسخه اساس انتهای نامه ارسطو به اسکندر و عزم اسکندر را بر قبول آن بدین نحو آورده است: «السفلة الى مواضع العلیة» (= فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان) فانصرف عن هذا الرأی (= اسکندر چون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطو طالیس بود). «و چنانکه می بینیم ترجمه دو نیمه از جمله عربی مذکور در دو طرف عباراتی قرار گرفته است که اشاره شد، و اگر تمامی این عبارت هم الحاقی نباشد قسمت اصیل آن شاید فقط معادل دو سه سطر باشد.

ص ۴۸ س ۱۱ این بیت از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۴۹ س ۸ تا ۶ از جمله « و بهرام خرزاد گفت » تا « همه تن او همچون سرست » از الحاقات ابن مقفع است.

ص ۵۲ س ۲ تا ۹ استشهد به تورات ظاهرأ الحاقی و از ابن مقفع است و سه بیت فارسی از اضافات ابن اسفندیار.

ص ۵۸ س ۶ تا ۷ « چنانکه در قرآن ... الی بعض » از اضافات ابن اسفندیار یا شاید ابن مقفع است.

ص ۶۳ س ۳ تا ۴ عبارت « نه چنانکه دزد را ظاهر آید » گویا از الحاقات ابن مقفع و از اثر القاء حکم « و السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما » و برای اثبات مضر بودن آنست .

ص ۶۵ س ۱۳ تا ص ۶۶ س ۴ حکایت تابوت و طوفان نوح را ابن مقفع برای توضیح جمله « فلان از قبیله ما مادر او تابوت بود » افزوده است و لو اینکه در اصل مادر است و در تفسیر ابن مقفع پدر.

ص ۶۷ س ۱۵ تا ص ۶۸ س ۶ توضیح معنی ابدال از اضافات ابن مقفع است.

ص ۶۹ س ۸ تا ۱۳ تفسیر اشاره به مجازات به وسیله پیل و گاو و دراز گوش و درخت از الحاقات ابن مقفع است .

ص ۷۱ س ۲ و ۱ بیت عربی را ابن اسفندیار افزوده است.

ص ۷۵ س ۶ تا ۱۲ « چنانکه گفتند ... بأفعال » تمثیل به این ابیات از ابن اسفندیار است .

ص ۷۵ س ۱۸ تا ص ۷۶ س ۴ « با خود گفت ... دیده بدوزم » افزوده ابن اسفندیار است.